

درس سیصد و هفتاد و نهم

بحث در تحقق وجود ذهنی در ذهن و انتسابش به آن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث گذشته صحبت به آنجا رسید که وجود ذهنی در آن حقیقت و استقلال خودش عبارت از همان ماهیت خارجی منهای نحوه وجود است اما صحبت و بحث در تحقق آن در ذهن و آن انتسابش به ذهن مطالب و نظرات مختلفی را به وجود آورده است.

مرحوم صدرالمآلهین کلامشان از این نقطه نظر موجه است که ایشان قائل اند بر اینکه صور ذهنیه اینها همه موجوداتی مخلوق ذهن است که ذهن اینها را به وجود می آورد یعنی از خارج به ذهن عروض پیدا نمی کرد بلکه هرچه هست از خود ذهن و از وعاء ذهن این مسائل ظهور پیدا می کند. شکی نیست بر اینکه طبق کلام بعضی از بزرگان صور ذهنی از عالم ملکوت و عالم مثال و برزخ به ذهن القا می شود این مسئله اقتضا می کند که جمعی قائل به عروض البته نه عروض خارجی بلکه عبارت از عروض نفسی و عروض مثالی و ملکوتی نسبت به صور و معانی مفاض بر ذهن و نفس باشند و به عبارت دیگر تمام صوری را که در ذهن انتقاش پیدا می کند، انتقاش این صور را از عالم ملکوت و مثال بدانند، نه از عالم خارج. این مطلب مطلبی است که از بعضی از بزرگان در همین دروس گذشته در بحث وجود ذهنی مطرح شد.

مرحوم صدرالمآلهین در مقام جمع بین خلاقیت ذهن و بین این مبنا قائل به یک نوع ترکیبی شدند که آن ترکیب عبارت از این است که بعضی از صور از عالم ملکوت و عالم صور و مثال و معانی بر ذهن انتقاش پیدا می کنند و بعضی از این صور که عبارت از صور خارجی است موجوداتی هستند که معلول و مخلوق برای ذهن هستند.

تعریف مکاشفات روحانیه و خلاقیت نفس

همان طوری که اشیاء در خارج به واسطه سلسله علل تحقق خارجی پیدا می کنند همین طور این صور در ذهن به واسطه جنبه فاعلی ذهن خلق می شوند و در ذهن ثبات پیدا می کنند خب این نحوه ترکیبی بود که مرحوم آخوند در اینجا قائل شدند. شکی نیست در اینکه انسان به واسطه تهیو و آمادگی برای جلب صور روحانی، استجلاب آن صور روحانی را برای خود می کند؛ یعنی از عالم مثال و ملکوت برای ذهن این صور روحانی

استجلاب و مهیا و آماده می‌شوند متنها لازمه این انتقاش - حالا به این عبارت انتقاش می‌آوریم - عبارت از تهیؤ نفس است و نفس تا آمادگی پیدا نکند آن صور روحانی در ذهن نقش نمی‌بندد که از این مسئله تعبیر به مکاشفات روحانیه می‌کند. آنچه را که نفس به واسطه این مکاشفات روحانیه به دست می‌آورد این اکتساب مکاشفات و صور موجب می‌شود که خود او اعمال رویه کند و از این مکاشفات روحانیه به مطالب علمیه و عقلانیه دست پیدا کند. این قسمت دوم را خلاقیت نفس می‌گویند. در قسمت اول آن مکاشفات روحانیه در ذهن نقش می‌بندد و وقتی که نقش بست ذهن این مکاشفات را به عنوان اصول موضوعه و مفروقه تصور می‌کند و بعد اینها را مقدمات برای قضایا و کبریات دیگر یا آنها را کبری برای صغریات دیگر قرار می‌دهد و به نتایج منطقی و عقلی دیگر دسترسی پیدا می‌کند و از این باب است که احتجاجات و حجج برهانیة عرفایی که آنها عرفان شهودی خود را به صورت علمی و فلسفی و منطقی بیان کردند.

کیفیت روشن شدن سعه علمی و واقعی و عقلانی مکاشفه

یعنی وقتی که یک مسئله و کشف روحانی در ذهن می‌آید ذهن و نفس در آن مکاشفات نفسانی و روحانی اعمال رویه می‌کند و از او به مطالب عقلیه و به براهین حکمیه و براهین فلسفیه می‌رسد، به مقدار آن جنبه تجرد آن مکاشفه یک و به مقدار سعه و ظرفیت و استعداد اهل کشف این دو، این به این مقدار در زمینه این اول به ثانی آن سعه علمی و سعه واقعی و عقلانی این مکاشفه برای شخص روشن می‌شود به مقداری که این نفس او تهیؤ و آمادگی دارد.

مطالبی که مولانا در کتاب‌های خودش مخصوصاً در کتاب مثنوی می‌گوید از همین قبیل است مسائلی را که محی‌الدین به خصوص در فصوص یا فتوحات مطرح می‌کند از همین باب است. مسائلی را که ابن‌ترکه اصفهانی در کتاب خودش تمهید بیان می‌کند از همین باب است و همین‌طور در کتاب‌های دیگر مانند جامی و افراد دیگر که این مکاشفات بعداً به صورت حجج برهانیه و حکمیه درمی‌آید از این باب است. قسمت اول: تهیؤ نفس برای استجلاب آن صور روحانی [است]، قسمت دوم: اتمام و توسعه و نتیجه‌گیری این کشف به صورت حجج برهانی ظاهر می‌شود. این مطلبی است که مرحوم آخوند این را بیان می‌کند و بعداً هم در بحث نفس و یا درباره علم این مسئله را می‌گوید.

نفس دارای دو مرتبه از مراتب شهود

آنچه که به نظر می‌رسد این است که حقیقت هردو قسمت برگشتش به یک نشئه است. حالا یا ما اسم او را خلق بگذاریم یا اسم او را ثبوت و اظهار و ظهور بگذاریم هردو یک معنا را دارد. نفس در مقام کشف، چه

کشف علمی یا کشف صوری، به واسطهٔ اتصالش به عالم تخیل یا عالم مثال یا به واسطهٔ اتصالش به عالم عقل منفصل که مجرد تام دارد دو نوع مسئله برای او ظاهر می‌شود؛ مسئلهٔ اول: انکشاف صور برای او نسبت به آنچه که در عالم ماده یا در عالم مثال تحقق پیدا می‌کند، نسبت به موجودات خارجی، گذشته، حال یا آینده و یا هم‌چنین نسبت به عوامل دارای صورت مانند عالم مثال و عالم برزخ که همان عبارت از مثال منفصل است که به واسطهٔ اتصال مثال متصل که همان قوهٔ متخیله و آن نفس مثالی انسان است به مثال منفصل، موجب ادراک آن صور روحانی و آن صور مثالی در آنجا خواهد شد. این قسمت اول بود. پس نفس دارای دو مرتبه از مراتب شهود است مرتبهٔ اول مرتبهٔ صور و مرتبهٔ دوم مرتبهٔ استجلاب قضایای منطقی و مطالب عقلی است. آن مطالب و مطالب علمی صورت ندارد بلکه ادراک است؛ ادراک یک حقیقت مجرد بدون صورت که نفس یعنی عقل جزئی و عقل متصل به واسطهٔ اتصال به عقل منفصل آن معانی علمی را می‌تواند استجلاب کند.

حالا آن ترکیبی را که مرحوم آخوند در تقریب دو نظریه مطرح کردند که نظریهٔ اول این بود که تمامی مطالبی که بر نفس نقش می‌بندد همه از عالم مثال بر نفس می‌آید. مطلب دوم اینکه نظریهٔ خود ایشان بود که نفس آنچه را که ادراک می‌کند در مقام اصدار است یعنی خلاقیت نفس هست. تقریب بین این دو این بود که بعضی‌ها را نفس خلق می‌کند و بعضی‌ها را بدون اختیار نسبت به نفس نقش می‌بندد. گاهی اوقات خود ما هم این مطلب را ادراک می‌کنیم من باب مثال یک دفعه احساس می‌کنیم یک تصویری در وجود ما بدون اختیار آمد، یک مرتبه احساس یک قضیه‌ای یا یک مسئله‌ای در ما تحقق پیدا کرد، یک معنا و صورتی را فهمیدیم و یک قضیه‌ای برای ما روشن شد. همان‌طوری که در عالم خواب خیلی از مسائل بدون اختیار برای انسان روشن می‌شود؛ قضایایی که قبلاً یا بعداً بوده یا واقعیت حقیقتی که وجود دارد و تحقق خارجی دارد و تحقق پیدا می‌کند.

یکی از دوستان می‌گفت: چند شب قبل ساعت را دو وقت زنگ گذاشته بودم - از آن ساعت‌هایی بود که دو بار زنگ می‌زند - برای اینکه قبل از نماز صبح بیدار شوم، زنگ اول را زد خسته بودم اعتناء نکرده بودم، مدتی گذشت بعد از پنج یا ده دقیقه دیگر زنگ دوم را زد باز اعتناء نکردم و صبح خوابم برده بود، قبل از نماز که بیدار شدم شخص بزرگی را در خواب دیدم که با عصبانیت گفت: دو مرتبه من تو را صدا کردم چرا نیامدی؟! این که می‌گوید: دو مرتبه صدایت کردم اشاره به آن دو مرتبه زنگ زدن ساعت بود که دو دفعه زنگ زده است چرا بیدار نشدی؟! خودت را به خستگی و اینها زده بودی. ببینید چقدر حساب‌ها دقیق است این ساعت دو دفعه زنگ زده است و او بیدار نشده بود، این مرد بزرگ آمد به او گفت: من دو دفعه صدایت کردم تو چرا جواب ندادی؟! خب اینها را خود انسان احساس می‌کند که بدون اختیار این جهت در نفس آمده البته این احساس بدوی است و بعداً اگر انسان دقت بیشتری در اینجا داشته باشد ممکن است متوجه معانی دیگری

بشود. همان حالتی که این نخواستہ که او پیش بیاید این در عالم معنا و عالم مثال به صورت رد طلب در آنجا جلوه کرده است. اینکه می‌گوید: صدا زدم چرا نیامدی و چرا جوابم را ندادی؟ این همان حالتی است که خودش آن را خواسته یعنی نفس آمده و این عمل را انجام داده متنها در عالم مثال از آنجایی که این تهیوها موجب می‌شود که انسان در معرض مثال منفصل قرار بگیرد، از آنجا عنایتی به این شده متنها این نگذاشته این عنایت به او برسد رد شده و رفته است. خواسته عنایتی به او بشود و این قضیه را رد کرده و با همان عدم برخاستن و نخواندن نماز شب گذاشته رفته، این چیست؟! این، این را نشان می‌دهد که آنچه را که به نفس بیاید و بگیرد، این عبارت از همان اتصال نفس با عالم مثال یا اتصال نفس با عالم عقل فعال است یعنی این عقل متصل و یا این خیال متصل با آن خیال منفصل و یا با عالم عقل منفصل ارتباط برقرار می‌کند. خب این ارتباط به هر مقدار که قوی‌تر شود، خیال منفصل در خیال متصل اثر بیشتری می‌گذارد و هرچه این ارتباط نسبت به عقل منفصل بیشتر شود آن عقل منفصل بر عقل متصل اثر بیشتری می‌گذارد.

معنای خلق در کلام مرحوم آخوند

مرحوم آخوند این اثر گذاشتن و تأثیر پیدا کردن را در اصطلاح به آن خلق می‌گویند. پس خلق نه به این معنایی است که ذهن بدون در نظر گرفتن آن جنبه اتصال ایجاد می‌کند. همان طوری که عرض کردم، بله! نفس آنچه را که به عنوان مقدمات تهیو برای رسیدن به مثال منفصل و عقل منفصل است آن حالت را در خود به وجود می‌آورد. آن حرکتی را که نفس برای رسیدن به مثال منفصل یا به عقل منفصل می‌کند، حالا ما آن را در تعبیر مناقشه نمی‌کنیم، به تعبیر مرحوم آخوند اسم او را خلق می‌گذاریم. این حرکت وقتی که در او به وجود می‌آید آن مثال منفصل در نفس طلوع می‌کند، عقل منفصل در نفس طلوع می‌کند، تمام قیاسات علمی و ترتیب صغری و کبری و نتیجه به واسطه عقل منفصل در این متصل می‌آید. تمام صور روحانی به واسطه این در این مثال متصل این می‌آید. به واسطه آمدن این و به واسطه آمدن او بین دو قضیه خیالیه - خیال منفصل و بین عقل منفصل - ارتباط برقرار می‌شود. حجج برهانیه‌ای را که عرفا بر عرفان نظری بار می‌کنند تلفیق این دو مسئله است؛ یعنی از یک نظر مثال منفصل این آمده و از نظر دیگر اتصال با عقل فعال این مشاهده را مبرهن می‌کند و حجت به این مشاهده می‌دهد و این مشاهده را در قالب علمی بیان می‌کند، این طور نیست که همین قدر پای منقل نشسته باشند و همین طوری چرت و پرت بگویند. نه! وقتی که بحث از وحدت اسماء و وحدت افعالی می‌کند، می‌آید با دلیل و برهان مطلب را می‌گوید نه اینکه فقط صرف شهود خودش را بیان می‌کند. التفات کردید؟! قدرت و عظمت یک شخص بزرگ در انطباق بین این دو جنبه روشن می‌شود؛ هرچقدر این تهیو و استعداد نفس وسیع‌تر باشد. قدرت انطباق و به عبارت دیگر علمی کردن صور مکشوفه و مشاهدات روحانیه برای این بیشتر خواهد

منشأ همه تعینات

ملاک تشخیص عظمت یک شخص بزرگ

نتیجه‌ای که ما از اینجا می‌گیریم این است که آیا نفس به واسطه ارتباطش با خیال منفصل و یا عقل منفصل چیزی به او اضافه می‌شود؟ به عبارت دیگر کیسه‌ای که دارد آن کیسه به واسطه این القاء صور و یا القاء امور عقلانی اضافه می‌شود یا نه؟! نفس به واسطه تجردی که پیدا می‌کند هرچه تجرد او بیشتر بشود هرچه به آن وجود بحث و بسیط از نقطه نظر تعلقات نزدیک‌تر بشود این صور در او بیشتر و آن صور عقلیه و معانی عقلیه در او قوی‌تر می‌شود.

خصوصیت وجود منبسط

از آنجایی که وجود منبسط، مجرد از هرگونه تعینی است و همه تعینات، آثار، صفات و اسماء جزئیّه بالأخره منشأش به همان وجود منبسط می‌رسد که آنها آثار و لوازم ذات است بنابراین سیر و حرکت نفس از جزئیت به کلیت، قطعاً باید از تعین بلا تعین باشد یعنی وقتی که نفس حرکت می‌کند و می‌خواهد خود را برای رسیدن به آن معانی عقلیه آماده بکند قطعاً باید آن تعلقات مادی، تعلقات شهوانی، تعلقات بهیمیت و تعلقات حیوانیت که آنها را از رسیدن به آن صور علمیه محروم می‌کند حذف کند.

علت عدم ادراکات کلیه توسط حیوانات

ذکر بعضی از مصادیق برای تجرد بیشتر و کمتر نفس

شما اگر در حیوان نظر کنید می‌بینید که ادراکات حیوان ادراکات جزئی است و نمی‌تواند ادراکات کلیه داشته باشد. چرا؟! چون در عالم حیوانیت و عالم بهیمیت گرفتار است. در اینجا یک قیاس برای انسان حاصل می‌شود به عبارت دیگر در اینجا برای ما یک تناسب رسم می‌شود. به هر مقدار که تعلقات ما نسبت به امور دنیا و نسبت به آنچه که موجب بُعد است کم بشود، تجرد نفس و حرکت او به سمت تجرد جوهری خود قوی‌تر خواهد شد. تجرد بیشتر موجب جلب معانی کلی‌تر و ادراک حقایق هستی بیشتر خواهد شد و هرچه از تجرد او کمتر بشود و نسبت به عالم حیوانیت نزدیک‌تر بشود و تعلق او به دنیا بیشتر بشود و گرفتاری او به مسائل دنیا مثل ریاست‌ها، تعلق ظاهری به مال و منال، شهوت، غضب، آنانیت، خودیّت، خودمحور بودن برای خود

دیدن، دیگران را در نظر نداشتن، شخصیت طلبی، فرعونیت بیشتر بشود آن ثقل و کثافت نفسی و روحی و ثقل نفسی و روحی او بیشتر [شده و] اتصال او به خیال منفصل، منتها نه خیال منفصل روحانی بلکه خیال منفصل شیطانی که عبارت از جنود شیطان است بیشتر خواهد شد و وقتی که اتصال او به خیال منفصل شیطانی بیشتر شد، صوری که در نفس او منتقش خواهد شد صور شیطانی خواهد شد و افکار او به تبع آن صور شیطانی خواهد شد. صورت اول، صورت جلب منافع شخصی خواهد شد. به دنبال این صورت راه‌های رسیدن به این منافع شخصی و هواهای نفسانی و مطامع حیوانی مهیا خواهد شد. تمام اینها یعنی این دو قطب و این دو نحوه وجود در آن طرف به شکل نورانیت و رحمانیت وجود دارد و در این طرف به شکل شیطانیت و هواهای نفس وجود دارد.

همان‌طوری که خدا در این طرف ملائکه و وسایطی برای این کار گمارده همین‌طور در این طرف شیطان و جنود ابلیس و شَباک ابلیس برای استیلاء این نفس در تحت قوای شیطانی خود در اینجا آمادگی پیدا کرده است! هرچه به آن طرف نزدیک‌تر بشویم، از این قوا کمتر می‌شود و اتصال انسان به قوه متخلیه شیطانی کمتر می‌شود! هرچه به سمت دنیا و اعتبارات حرکت کنیم اتصال انسان از خیال منفصل روحانی و از عقل منفصل کمتر خواهد شد و به خیال منفصل شیطانی و عقل شیطانی نزدیک‌تر می‌شود.

اختلاف مراتب افراد در نورانیت و ظلمت

اینجاست که افراد دارای مراتب مختلفی هستند؛ بعضی‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم افکار اینها روحانی است و آنچه که در نفس و ضمیر آنها می‌گذرد روحانی است اینها دارای نور هستند. زندگی و ارتباط آنها هم با افراد دیگر بر این اساس است.

به افراد دیگر نگاه می‌کنیم می‌بینیم صور شیطانی در نفس آنها قرار دارد و دائماً از خود و خودیت حرف می‌زند، دائماً برای رسیدن به دنیا و تکالب بر دنیا تلاش می‌کند، دائماً در حال رسیدن به نقشه‌های حیوانی و شیطانی و خودمحورهای خود هستند، دائماً در حال طرد حریف و او را از میدان به در کردن هستند. بر این اساس نقشه می‌کشند و پایه و اساس زندگی‌شان را قرار می‌دهند. افراد و وسایطی که می‌تواند آنها را به این سمت بکشاند جلب می‌کند. خواب‌هایی که می‌بینند تمام این خواب‌ها شیطانی است و به واسطه خواب اتصال به خیال منفصل شیطانی پیدا می‌کنند. در بیداری نقشه‌هایی که در سرشان هست همه نقشه‌های شیطانی است! گرچه صبغه الهی دارد، گرچه دم از خدا می‌زند، گرچه می‌گویند که برای خدا است ولی باطنشان را که بشکافی بوی تعفنش تمام دنیا را می‌گیرد. چرا؟! چون از خدا به عنوان سپر استفاده می‌کنند! از خدا فقط به عنوان یک وسیله‌ای که اینها را به مطامع برساند استفاده می‌کنند! اگر خدا به آنها بگوید که من این را نمی‌خواهم، خود

خدا را هم کنار می گذارند و به خود خدا هم توجه نمی کنند.

علت دستور امیرالمؤمنین علیه السلام به تیراندازی به سمت قرآن‌ها در صفین

خدا را می گویند و شیطان را قصد می کند؛ امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که صحبت می کردند شخص آمد و گفت که «**لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ لَا لَكَ وَلَا لِغَيْرِكَ يَا عَلِيُّ!**» حضرت فرمودند: «**كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ!**»^۱ این می گوید: «**لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**» اما اگر همین خدا الآن بگوید که از علی تبعیت کن به خود خدا می گویند برو پی کارت چرا؟! چون نفس دارد این حرف را می زند و اتصال به خیال منفصل شیطانی است که این حرف را می زند! آن خیال منفصل شیطانی می آید عبارت و آیات و روایات را به کار می گیرد؛ کلام کلام واحد است اما این کلام را در اختیار خود می گیرد، این کلام را به نفع خود استفاده می کند.

حجاج بن یوسف ثقفی هم می آمد به آیات قرآن استدلال می کرد و خود را امیرالمؤمنین خطاب می کرد. تمام آیات قرآن را هم حفظ بود اما این آیات را براساس خیال منفصل شیطانی تفسیر می کرد، نه براساس خیال منفصل روحانی! دلیلش این است وقتی که امیرالمؤمنین در جنگ نهروان می آید برای مردم توضیح می دهد و مطلب و دلیل را بر آنها تمام می کند، هشت هزار نفر از آنها برمی گردند و چهار هزار نفر باقی می ماند! اگر جواب علی را داری خب بیا جواب بده، چرا جواب نمی دهی؟! اگر جواب نداری خب بیا قبول کن، قبول نمی کند! پس معلوم است دارد دروغ می گوید و خیال منفصل شیطانی اش [اجازه نمی دهد]. او قرآن را هم دست می گیرد ولی با شیشه عرق و با صفحه شطرنج و با قمار نمی آید درمقابل اصحاب علی بایستد و خودش را ارائه بدهد بلکه می آید با تسبیح و با قرآن و مصحف حمایل به گردن درمقابل اصحاب علی می ایستد! در آن جنگ با معاویه می گوید: این قرآن‌ها را بزنید.^۲ چرا؟! چون الآن اینها با این قرآنشان به خیال منفصل شیطانی متصل هستند، نه به خیال منفصل روحانی! به ملکوت متصل نیستند! اینها در اینجا به عالم حیوانیت و بهیمیت قرار دارند و آمدند قرآن را هم وسیله برای این قرار دارند.

از اینجا می خواهیم به آن مسئله برسیم که مرحوم آخوند یا بعضی از افرادی که معتقدند بر اینکه وجود ذهنی و علم و تصورات همه از سنخ وجود است و دارای جوهر و ماهیتی نیست. می خواهیم به این نکته برسیم که آیا این مطلب همین طور است یا تفاوت می کند؟! ببینید وقتی که نفس در مسئله جوهریت و تجرد خودش به این صور نقش پیدا می کند، وجود او این نقش می شود. حقیقت او این نقش می شود. حال او این نقش می شود؛ نفس دارای این صورت علمیه است حالا این صورت علمیه یا صورت علمیه خیال منفصل روحانی

^۱ . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۸۲.

^۲ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وقعة صفین، ص ۴۸۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۸ و ۴۹؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۶۸.

و عقل منفصل روحانی است یا این صورت علمیه خیال منفصل شیطانی است یا اینکه عقل شیطانی است که تعبیر به عقل در اینجا غلط است بلکه تعبیر به یک نوع رندی و شیطنت است.

معنای حقیقی عقل

به قول امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «لَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنَ أَهْلِ النَّاسِ وَ لَكِنْ كُلُّ غُدْرَةٍ فُجْرَةٌ»^۱ معاویه عقل نداشت غدر داشت یعنی شیطنت داشت. اسم کلک‌هایی را که معاویه می‌زند نمی‌توانیم عقل بنامیم چون «العقلُ ما عُبِدَ به الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»^۲ این عقل است. آن عقل منفصل هیچ وقت نمی‌آید در مقابل علی نقشه بکشد. آن عقل منفصل هیچ وقت نمی‌آید در مقابل حق نقشه طرح کند که چه کار کنم که علی را زمین بزنم! بروم جلوی نهر فرات را بگیرم تا لشکریان علی تشنه بمانند و تسلیم بشوند!

میزان برای اتصال شخص به عقل منفصل یا شیطنت

عقل منفصل این کار را نمی‌کند عقل منفصل وقتی که لشکریان می‌آیند آن مسئله را حل می‌کنند جنگ می‌کنند و معاویه و اصحاب معاویه را از آن شریعه دور می‌کنند، می‌گویند که خب حالا تو هم بیا تلافی کن. امیرالمؤمنین می‌گوید که ما تلافی نمی‌کنیم! ما شمشیر در دستان هست، حیوان‌ها چه گناه کردند؟! این کار، کار افراد عجزه است!^۳ این چیست؟ این عقل منفصل است و عقل منفصل هست الآن دارد می‌آید این کار را انجام می‌دهد. شما به کلام معاویه نگاه می‌کنید، یک نگاه هم به کلام امیرالمؤمنین می‌کنید، این دوتا را کنار هم می‌گذارید آن وقت اگر شما عقلتان به غدر و شیطنت اتصال پیدا کرده باشد می‌گویید: معاویه درست می‌گوید! اگر عقلتان به عقل منفصل اتصال پیدا کرده باشد می‌گویید: علی درست می‌گوید. خیلی راحت ما یک میزان

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۱۸.

ترجمه: «اگر غدر و مکر نکوهیده نبود من از زیرک‌ترین مردمان بودم، ولی هر نیرنگی معصیت است.» (محقق)

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۱:

«عن بعض أصحابنا رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: "قُلْتُ لَهُ: مَا الْعَقْلُ؟" قَالَ: "مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ." قَالَ: "قُلْتُ: فَأَلَذَى كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ؟" فَقَالَ: "تِلْكَ النُّكَرَاءُ، تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ! وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ."»

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۰۲:

«من از حضرت سؤال کردم عقل چیست؟ حضرت فرمود: "آن چیزی که با آن، خداوند رحمن مورد پرستش ما واقع می‌شود، و با آن بهشت به دست می‌آید." گفتم: پس آنچه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: "آن نکری بود، آن شیطنت بود! و آن شبیه به عقل بود و عقل نبود!"»

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۵۶۹؛ وقعة صفین، ج ۱، ص ۱۶۲.

کلی داریم؛ این کلام معاویه است و این هم کلام امیرالمؤمنین است.

شما کلام امام حسین علیه السلام در روز عاشورا را نگاه کنید، کلام عمر سعد را هم نگاه کنید، اینها همه را نگاه کنید؛ عمر سعد می گوید: اگر این کار را با تو نکنم حکومت ری را از دست می دهم. امام حسین می گویند که اگر پیش من بیایی من شفاعت جدم را در روز محشر برای تو تضمین می کنم. خب او می دانست امام حسین علیه السلام راست می گوید، اگر می دانست دروغ می گوید اشکال نداشت [قبول نکند] و گناه هم نمی کرد اما عمر سعد می دانست امام حسین راست می گوید و با توجه به این قضیه [قبول نکرد]. درست شد؟! حالا افراد سیاست مدار، ماکیاولی، اگر یک فرد ماکیاولی باشد یعنی منظور رسیدن به خواست های شهوانی و رسیدن به سلطنت به هر نحو و به هر قسم و به هر طریقی باشد به این کلام عمر سعد نگاه کند که گفت: این نقد است و شفاعت جد تو نسیه است.^۱ اگر نگاه کند می گوید: عمر سعد راست می گوید! خیلی راحت این طور می گوید. اما اگر کسی بخواهد به منطق و به عقل نگاه کند و ذهن او و این خیال متصل او به خیال منفصل روحانی وصل شده باشد می گوید: امام حسین راست می گوید. دو روز دنیا می گذرد! تو دو روز دنیا را داری فدای چه می کنی؟! تو یک سعادت همیشگی را به اضافه بی نهایت داری فدای چه می کنی؟! داری فدای دو روز دنیا می کنی؟! عقل این را حکم نمی کند!

دیوانه واقعی!

علت تغییر نفس به صور و اشکال مختلف

بنابراین افرادی که دارند در این دنیا دنبال اینها می گردند دیوانه هستند و آدم نیستند! آنهایی که دارند دنبال ریاسات در این دنیا می گردند دیوانه هستند! آنهایی که دارند دنبال شهوات می گردند بدون توجه... اینها همه دیوانه هستند! اینها به خیال منفصل شیطانی متصل هستند نه خیال منفصل روحانی! این یک سرنخی بود که بروید روی این قضیه خودتان مطالعه کنید.

آنچه را که ما می خواهیم بگوییم که مربوط به بحث ماست این است که نفس به واسطه اتصالش به خیال منفصل شیطانی هبوط پیدا می کند و از آن مرتبه تجرد دور می شود. به واسطه اتصالش به خیال منفصل روحانی و عقل منفصل روحانی به مرتبه تجرد که همان وجود است نزدیک می شود. اینجاست که نفس به واسطه حرکت در این دو سمت مخالفت صور نوعیه مختلف را به خود می گیرد؛ یعنی اگر در مرتبه صعود در مراتب تجرد

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الفتوح، ابن اعثم، ج ۵، ص ۹۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۵۱.

حرکت کرد، صورت او به صورت انسانی که مقام خلیفه الهی است ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا آلَإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱ نزدیک می شود و اگر نفس آمد و به واسطه اتصالش به خیال منفصل خود را نزدیک و قریب با خیال منفصل شیطانی کرد، صورت نفس هم به مقتضای نقش هایی که در او تحقق پیدا می کند به صورت حیوان و ظلمت و کدورت درمی آید. درست شد؟!

مرده یعنی بی نصیب از حیات!

حالا فهمیدید چرا نفس دارای صور مختلفی است؟! حالا متوجه شدید که چرا نفس در هر لحظه به شکلی درمی آید؟! مکاشفاتی که بزرگان نقل می کند، داستان هایی که آنها می گویند، افراد را به صور مختلف می بینند، از مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - و مرحوم شیخ حسن نخودکی اصفهانی راجع به این قضیه حکایاتی نقل شده و این مسائل خیلی مسائل مختلفی است، تمام اینها به همین جهت برمی گردد. آیات قرآن هم همه به این مسئله دلالت دارد؛ ﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ آلَ مَوْتٍ﴾^۲؛ تو نمی توانی به مردگان چیزی یاد بدهی! این افرادی که در مقابل تو هستند؛ این ابوسفیان و ابوجهل و ابوبکر و اینها، مردگان هستند و تو به مرده نمی توانی چیزی یاد بدهی! مرده یعنی بی نصیب از حیات! کسی که نمی تواند خود را به مثال متصل روحانی نزدیک کند - یعنی نخواسته است نه اینکه نمی تواند - یا به عقل منفصل نزدیک کند، این شخص مرده است و مرده کدورت دارد. پس این شخص مکدر است این شخص در ظلمت هست، آیات قرآن هم بر این قضیه حکایت می کند، مکاشفات هم بر این مسئله بر ارباب شهود هست و خود انسان این مسئله را می فهمد، درست شد؟!

بیان مثال برای عرضی نبودن تغییر نفس!

خب این نفس که این حالت را به خود می گیرد، «شدن»هایی را برای خود به وجود می آورد، الآن در یک مرتبه از هستی هست و در یک مرتبه دیگر به شدن دیگری متبدل می شود؛ شدن یعنی اوست! وقتی که نفس این حال را به خود می گیرد نفس، نفس است در این حال، نه اینکه فقط یک عرضی آمده عارض بر نفس شده مانند این فرش که الآن قرمزی آمده عارض بر این شده و اگر شما یک شیشه مرکب روی قرمزی بریزید تبدیل به سیاهی می شود بعد دوباره بشوید تبدیل به قرمزی می شود، نه! نفس، شدن می شود؛ یعنی نفس می شود این

^۱ . سوره تین (۹۵) آیه ۴. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۴:

«انسان را در بهترین قوام وجودی و ماهوی و عالی ترین طینت و سرشت و نیکوترین بنیاد و سازمان آفریدیم.»

^۲ . سوره نمل (۲۷) آیه ۸۰.

حالت! یعنی آن صورت نوعیه او به واسطه اضافه بر آن حقیقت نفسیه که وجود است، تبدیل به این شکل می شود!

اشکال به تعریف مرحوم آخوند از علم

معنای صورت فصلیه

ما از اینجا این مطلب را می فهمیم اینکه مرحوم آخوند می فرمایند که علم عبارت از صرف الوجود بدون اندراج در تحت یک حقیقت است. این مسئله جای تأمل دارد. زیرا همان طوری که حقیقت مجردة نفس به واسطه تعلقش به این عالم دارای صورت آدمی - ناطقیت و حیوانیت - است و این مسئله قابل انکار نیست. البته هر چه شما می خواهید [اسم] بگذارید. بله، مسئله ناطقیت به چه صورت متصور است؟ می توانیم بگوییم که این مطلب را کسی نفهمیده است و بوعلی نسبت به این قضیه اشاره دارد. خود مرحوم آخوند هم نسبت به این مسئله می گوید: مگر برای اوحدی از افراد، اینها اطلاع بر صور فصلیه می تواند پیدا بکنند. نسبت به این قضیه حرفی نداریم. بالأخره چیزی هست یا نیست؟! همین چیزی که انسان را از حیوان جدا می کند این عبارت از صورت فصلیه است. وقتی که این طور شد بنابراین آن علومی را که بر نفس نقش می بندد و نفس به واسطه اتحاد بین عالم و معلوم بالذات - معلوم بالعرض که در خارج هست و با او کاری نداریم - که عبارت از همان صور ذهنیه است. اتحاد و عینیت که بین این صورت و بین نفس حاصل می شود نفس از مقوله آن صورت علمیه خواهد شد.

بنابراین این طور نیست که علم صرف الوجود باشد، در اینکه علم وجود است بحثی نداریم و ادله وجود ذهنی هم نسبت به این مسئله ناظر است اما صرف وجود بودن با وجود متعین بودن منافات ندارد! وجود بودن با اینکه این وجود صورت داشته باشد منافات ندارد! همان طوری که نفس دارای صورت است همین طور وقتی که علم و یک حقیقتی بر او افزوده می شود آن نفس از نقطه نظر صورت همان صورتی را پیدا می کند که آن علم دارد. اینجا یک مرتبه می بینید که یک نفر دارای صور مختلفی شد؛ فرض کنید که هم صورت گرگ دارد، هم خوک، گراز، شیر، ببر، پلنگ، گربه و هم صورت مار دارد! چرا؟! چون دارای صور مختلفی هست. این فصول مختلفه آمده و بر این جنس که عبارت از همان حقیقت جوهریه نفس است حک شده و این را مانند خودش کرده است. یک نفر است یک دفعه شروع می کند یک کنفرانس می دهد؛ سیصدتا صورت مختلف و همه دارای خصوصیات مختلفه دارد. از آن طرف هم وجود دارد؛ از آن طرف اتصال نفس به آن صور منفصله و به عقل منفصل موجب این مسئله خواهد شد.

نکته و اشکالی که در اینجا باقی می ماند این است؛ آیا مرحوم آخوند که قائل به وجود محض و مجرد

برای علم هستند یا اینکه این مسئله را همان طوری که در جلسه قبل گفتیم، در حرکت بعضی ها قائل به صرف الوجود برای ماهیت حرکت هستند، این مسئله چگونه با تعین و تشخیص وجود می سازد؟! راجع به این مسئله فکر کنیم ببینیم برای این مسئله می توانیم جوابی پیدا کنیم یا اینکه این مسئله هم خودش دارای اشکال است. بنابراین در اینکه علم عبارت از **نَحْوٌ مِنَ الوجود** است شکی نیست. در اینکه نفس به واسطه اتحاد عینی با علم از مقوله خود آن علم خواهد شد در این مسئله شکی نیست. حالا بین این مطلب و بین کلام مرحوم آخوند که ایشان می فرمایند: علم **نَحْوٌ مِنَ الوجود** است **بِلا صورة** از نقطه نظر تعلق با نفس، نه از نقطه نظر استقلالی، از نقطه نظر استقلالی - همان طور که ایشان گفتند - عبارت از همان ماهیتی است که می آید. [منظور ما] از نقطه نظر انتساب به نفس است که عبارت از نفس الوجود بدون صورت و بدون تعین است، آیا بین این دو مطلب می توانیم جمع کنیم یا نمی توانیم جمع کنیم؟ **إن شاء الله** برای جلسه آینده باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد